حاج قاسم سلیمانی به روایت صادق آهنگران، مداح جبهه ها

صمیمی و با صلابت همچون بسیجی ها

حجت‌الاسلام محمد مهدی بهداروند
نویسنده و پژوهشگر تاریخ جنگ

«حاج صادق آهنگران» مداح پرآوازه دوران دفاع مقدس در کتاب تاریخ شفاهی خود با عنوان «بانوای کاروان»، به بیان برخی خاطرات و همچنین ویژگی‌های برجسته سردار سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی پرداخته است که به مناسبت سالروز شهادت ایشان منتشر می‌شود.

■ خاکی‌بودن‌شهید

یکی از ویژگی‌هایش خاکی بودن بود. او با بسیجی‌ها خیلی صمیمی بود و تواضع داشت. با خانواده شهدا هم ارتباط تنگاتنگ داشت و مرتب به آنها سر می‌زد. البته همه فرماندهان زمان جنگ با خانواده شهدا ارتباط داشتند، اما ارتباط حاج قاسم با خانواده شهدا از بقیه خاص‌تر بود. علاقه اینچنینی به شهدا و ارادت به خانواده آنها را در کمتر فرمانده‌ای دیدم. احترام او به خانواده و فرزندان شهدا توصیف شدنی نیست. هر کسی حوصله و طاقت او را نداشت. گاهی پیش می‌آمد که مادران، همسران و فرزندان شهدا معترض و ناراحت بودند و به حاج قاسم گلایه می‌کردند، اما او با سعه‌صدر با آنها برخورد می‌کرد. گاهی با آنها گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت، گاهی جلوی آنها زانو می‌زد و با آنها درد دل می‌کرد. ارادتش به شهدا و خانواده‌هایشان مهم‌ترین ویژگی‌اش بود.

■ دل‌نازکی

ویژگی دیگرش دل‌نازکی‌اش بود. اشکش زودسرازیر می‌شد. همه فرماندهان این ویژگی را داشتند، ولی در او بارزتر بود. اشک ریختنش مثال زدنی بود. هنگام گریه حال خیلی خوشی داشت. وقتی باکری‌ها، همت و همرزمان دیگرش شهید شدند، این حال را داشت.

این حالت روز به روز در او تقویت می‌شد. هنگام شهادت احمد کاظمی، این حالت در او به اوج خودش رسیده بود.

■ شجاعت

ویژگی دیگر حاج قاسم، شجاعتش بود. او از همان ابتدای جنگ، در خط مقدم و روی خاکریز بود. به محض اینکه مشکلی پیش می‌آمد، به خط مقدم می‌رفت.

این روحیه را در جنگ با داعش هم داشت. یک‌بار حاج قاسم در سالگرد شهادت مهدی باکری در سالن وزارت کشور سخنرانی می‌کرد و از شجاعت شهید باکری می‌گفت. در صحبت‌هایش گفت که فرق ما با فرماندهان سوری این است که ما به خط مقدم و به نقطه اوج درگیری می‌رویم و به رزمنده‌ها و نیروها می‌گوییم؛ بیایید، ولی فرماندهان سوری آخر خط می‌ایستند و به نیروهایشان می‌گویند، جلو بروید و خودشان جلو نمی‌روند. این ویژگی در حاج قاسم بیشتر از فرماندهان دیگر بود و در جاهایی خودش را فدای نیروها می‌کرد. همین ویژگی‌ها باعث شده بود که نیروها حاج قاسم را خیلی دوست داشته باشند، چون می‌دیدند که او همه ویژگی‌های یک انسان کامل و خصوصیاتی را که یک فرمانده باید داشته باشد، دارد. او به ارزش‌های اسلامی و سیره پیامبران و ائمه بسیار پایبند بود.

■ ساده‌زیستی

ویژگی دیگرش ساده زیستی بود. باکری و احمد کاظمی هم مثل او بودند. حاج قاسم با بسیجی‌ها می‌نشست و کنسرو می‌خورد. آن موقع فرماندهان درجه نداشتند که مشخص شود چه کسی رده‌اش بالاتر است. گاهی حتی رزمنده‌ها فرماندهانشان را نمی‌شناختند. یکی از شخصیت‌های مورد علاقه من آیت‌الله یعقوبی قائنی بود. یک‌بار که پیش او بودم حرف حاج قاسم پیش آمد. آن موقع حاج قاسم خیلی سر زبان‌ها بود و به‌عنوان چهره ملی مقاومت مطرح بود. آقای یعقوبی به من گفت: شما که با او ارتباط دارید، امکان دارد از ایشان بخواهید دیداری با هم داشته باشیم؟ گفتم: چشم. پیغام شما را به او می‌رسانم. حاج قاسم را دیدم و به او گفتم آقای یعقوبی دوست دارد شما را ببیند. گفت: اتفاقاً اشخاص دیگری هم از طرف ایشان پیغام داده‌اند. چشم به دیدن او می‌روم. به وعده‌اش عمل کرد و رفت. در آن جلسه که آقای یعقوبی از من خواست پیامش را به حاج قاسم برسانم، به ایشان گفتم: نظر شما راجع به حاج قاسم چیست؟ او هنوز حاج قاسم را ندیده بود و فقط اسمش را شنیده بود؛ اما با دید عرفانی که داشت، گفت: از او خوشم می‌آید، چون خیلی اهل بکا است. خیلی گریه می‌کند.

■ قاسم‌رزمنده‌ام، دل‌زدنیا کنده‌ام

یادم می‌آید، اواسط سال ۶۳ به مقر لشکر ثارالله در اهواز رفتم. سیزدهم، چهاردهم یا پانزدهم محرم بود. حاج قاسم دعوتم کرد. من با نیروهای تبلیغات او که سید ابراهیم یزدی‌نژاد و مهدی صدفی بودند، هماهنگ کردم و نوحه‌ای خواندم که سربند آن این بود: قاسم رزمنده‌ام، دل زدنیا کنده‌ام

شعری که در لشکر ۴۱ ثارالله خواندم، در شأن حضرت قاسم بن حسن(ع) سروده شده بود و محتوایی حماسی داشت، اما به‌محض اینکه آن را خواندم، نیروهای لشکر ۴۱ ثارالله(ع)، همگی به حاج قاسم نگاه کردند. فکر کردند که آن شعر در مورد حاج قاسم گفته شده و من خطاب به فرمانده لشکر می‌خوانم. البته آخر شعر متوجه شدند که منظور من قاسم بن حسن(ع) است.

روال کار من این‌طور بود که بعد از نوحه‌خوانی در هر یگانی، به مقر فرماندهی آن می‌رفتم و ناهار و شام را با فرمانده می‌خوردم. معمولاً فرماندهان خیلی من را تشویق می‌کردند و به من روحیه می‌دادند.

در مقر لشکر ۴۱ ثارالله هم حاج قاسم، خیلی از محتوای شعری که خواندم تعریف و از من تشکر کرد. به من روحیه داد و از تأثیر آن روی رزمنده‌ها حرف زد. او هیچ‌وقت مانند همه فرماندهان دیگر نبود که بعد از نوحه‌خوانی، به مقر فرماندهی می‌رفت. فقط آقای میری، من، حاج قاسم و یکی از نیروها، در حرم بودیم. حاج قاسم با من احوالپرسی کرد. مثل همیشه تشکر کرد و گفت: ممنون که خطر را می‌پذیری و به اینجا می‌آیی. گفتم: شما فرمانده من هستید. بگویید دائم اینجا بمان هم می‌مانم. بعد حاج قاسم گفت: امشب، من در اتاق نشستم و به دلایلی بیرون نیامدم که مزاحم بقیه نشوم. نشستم خودم دعای شب احیا را خواندم، ولی به من نچسبید. خواهش می‌کنم اگر زحمتی نیست و اذیت نمی‌شوی، زیارت عاشورا بخوان و با هم قرآن بالای سر بگیریم. من خیلی خوشحال شدم. حاج قاسم از من خواسته بود برایش زیارت عاشورا بخوانم و مراسم شب قدر را انجام دهم. این افتخار بسیار بزرگی برای من بود. گفتم: چشم. مجلس قبلی خیلی طول کشیده بود و خسته بودم، ولی با حاج قاسم رو به قبله نشستیم و شروع به خواندن زیارت عاشورا کردیم. حاج قاسم دوزانو نشست، پیشانی‌اش را به ضریح حضرت رقیه(س) چسباند. من در فاصله نیم متری او نشستم و شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا. بعد روضه حضرت زهرا(س) و روضه امیرالمؤمنین(ع) هم خواندم. حرم می‌خواندم. آخرین بار، سال ۱۳۹۷، بعد از حلب و دیرالزور، به حرم حضرت رقیه(س) رفتم و شب‌های احیا در آنجا برای مدافعان حرم خواندم و مراسم شب‌های قدر را اجرا کردم. شب ۲۱ (رمضان) سال ۱۳۹۷، برنامه را اجرا کردم، آقا سید محمد حاج میری که خادم حرم حضرت رقیه(س) است و برنامه‌ها را هماهنگ می‌کند، آمد و گفت: پیرمرد آمده. هم به شهید همدانی پیرمرد می‌گفتند، هم به حاج قاسم. به شهید همدانی ابووهب هم می‌گفتند.

پیرمرد اسم رمز آنها بود. وقتی برنامه من تمام شد، کمی با دوستان صحبت کردم. اتاقم بالای حرم حضرت رقیه(س) بود. در حرم را بستند و قفل کردند. هیچ کس در حرم نبود. فکر کردم حاج قاسم هم رفته. رفتم بالا برای سحری آماده شوم که سید محمد آمد و گفت: حاج قاسم می‌گوید بیا. گفتم: مگر نرفته؟ گفت: نه. پرسید که حاج صادق اینجاست؟ گفتم بله. گفت که بگو بیاید.

رفتم پایین. در قسمت شمالی حرم حضرت رقیه(س) یک اتاقی هست که متعلق به یکی از نیروهای سوریه است. خیلی مرد خوبی است. حاج قاسم همیشه به آنجا می‌رفت. آخرین بار، سال ۱۳۹۷، بعد از حلب و دیرالزور، به حرم حضرت رقیه(س) رفتم و شب‌های احیا در آنجا برای مدافعان حرم خواندم و مراسم شب‌های قدر را اجرا کردم. شب ۲۱ (رمضان) سال ۱۳۹۷، برنامه را اجرا کردم، آقا سید محمد حاج میری که خادم حرم حضرت رقیه(س) است و برنامه‌ها را هماهنگ می‌کند، آمد و گفت: پیرمرد آمده. هم به شهید همدانی پیرمرد می‌گفتند، هم به حاج قاسم. به شهید همدانی ابووهب هم می‌گفتند.

پیرمرد اسم رمز آنها بود. وقتی برنامه من تمام شد، کمی با دوستان صحبت کردم. اتاقم بالای حرم حضرت رقیه(س) بود. در حرم را بستند و قفل کردند. هیچ کس در حرم نبود. فکر کردم حاج قاسم هم رفته. رفتم بالا برای سحری آماده شوم که سید محمد آمد و گفت: حاج قاسم می‌گوید بیا. گفتم: مگر نرفته؟ گفت: نه. پرسید که حاج صادق اینجاست؟ گفتم بله. گفت که بگو بیاید.

رفتم پایین. در قسمت شمالی حرم حضرت رقیه(س) یک اتاقی هست که متعلق به یکی از نیروهای سوریه است. خیلی مرد خوبی است. حاج قاسم همیشه به آنجا می‌رفت. فقط آقای میری، من، حاج قاسم و یکی از نیروها، در حرم بودیم. حاج قاسم با من احوالپرسی کرد. مثل همیشه تشکر کرد و گفت: ممنون که خطر را می‌پذیری و به اینجا می‌آیی. گفتم: شما فرمانده من هستید. بگویید دائم اینجا بمان هم می‌مانم. بعد حاج قاسم گفت: امشب، من در اتاق نشستم و به دلایلی بیرون نیامدم که مزاحم بقیه نشوم. نشستم خودم دعای شب احیا را خواندم، ولی به من نچسبید. خواهش می‌کنم اگر زحمتی نیست و اذیت نمی‌شوی، زیارت عاشورا بخوان و با هم قرآن بالای سر بگیریم. من خیلی خوشحال شدم. حاج قاسم از من خواسته بود برایش زیارت عاشورا بخوانم و مراسم شب قدر را انجام دهم. این افتخار بسیار بزرگی برای من بود. گفتم: چشم. مجلس قبلی خیلی طول کشیده بود و خسته بودم، ولی با حاج قاسم رو به قبله نشستیم و شروع به خواندن زیارت عاشورا کردیم. حاج قاسم دوزانو نشست، پیشانی‌اش را به ضریح حضرت رقیه(س) چسباند. من در فاصله نیم متری او نشستم و شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا. بعد روضه حضرت زهرا(س) و روضه امیرالمؤمنین(ع) هم خواندم.

شهید قاسم سلیمانی در جمع فرزندان و خانواده شهدا

تسنیم

ارتباطش با خانواده و فرزندان شهدا روز به روز بیشتر می‌شد. اگر فرزند شهیدی با او تماس می‌گرفت و به او می‌گفت به خانه ما بیا، اگر در یک روستای دورافتاده هم بود، می‌رفت. هنگام گرفتاری مردم در کنار آنها بود. همه دیدند که در حادثه سیل خوزستان با کمال تواضع بین مردم عرب‌زبان رفت و با آنها درد دل کرد. به همه هم سفارش می‌کرد که به مردم آسیب‌دیده کمک کنند. تواضع حاج قاسم مثال زدنی بود

هم به سفارش او روضه حضرت زهرا(س) و بعد از روضه، شعر «ای لشکر صاحب زمان آماده‌باش، آماده‌باش» را خواندم. موقع خواندن می‌دیدم که حاج قاسم، حتی برای این شعر که حماسی بود، گریه می‌کرد.

وقتی روضه حضرت زهرا(س) را می‌خواندم، طوری گریه می‌کرد که انگار در جای دیگری سیر می‌کند و فقط صدایی می‌شنود. مطلب دیگر این‌که هر وقت می‌خواندم، اصرار داشت دستم را ببوسد. می‌آمد می‌گفت: باید دستت را ببوسم.

■ شب قدر در حرم حضرت رقیه(س)

چند سال ماه رمضان، به دعوت حاج قاسم به سوریه می‌رفتم و برای مدافعان حرم می‌خواندم. آخرین بار، سال ۱۳۹۷، بعد از حلب و دیرالزور، به حرم حضرت رقیه(س) رفتم و شب‌های احیا در آنجا برای مدافعان حرم خواندم و مراسم شب‌های قدر را اجرا کردم. شب ۲۱ (رمضان) سال ۱۳۹۷، برنامه را اجرا کردم، آقا سید محمد حاج میری که خادم حرم حضرت رقیه(س) است و برنامه‌ها را هماهنگ می‌کند، آمد و گفت: پیرمرد آمده. هم به شهید همدانی پیرمرد می‌گفتند، هم به حاج قاسم. به شهید همدانی ابووهب هم می‌گفتند.

پیرمرد اسم رمز آنها بود. وقتی برنامه من تمام شد، کمی با دوستان صحبت کردم. اتاقم بالای حرم حضرت رقیه(س) بود. در حرم را بستند و قفل کردند. هیچ کس در حرم نبود. فکر کردم حاج قاسم هم رفته. رفتم بالا برای سحری آماده شوم که سید محمد آمد و گفت: حاج قاسم می‌گوید بیا. گفتم: مگر نرفته؟ گفت: نه. پرسید که حاج صادق اینجاست؟ گفتم بله. گفت که بگو بیاید.

رفتم پایین. در قسمت شمالی حرم حضرت رقیه(س) یک اتاقی هست که متعلق به یکی از نیروهای سوریه است. خیلی مرد خوبی است. حاج قاسم همیشه به آنجا می‌رفت. فقط آقای میری، من، حاج قاسم و یکی از نیروها، در حرم بودیم. حاج قاسم با من احوالپرسی کرد. مثل همیشه تشکر کرد و گفت: ممنون که خطر را می‌پذیری و به اینجا می‌آیی. گفتم: شما فرمانده من هستید. بگویید دائم اینجا بمان هم می‌مانم. بعد حاج قاسم گفت: امشب، من در اتاق نشستم و به دلایلی بیرون نیامدم که مزاحم بقیه نشوم. نشستم خودم دعای شب احیا را خواندم، ولی به من نچسبید. خواهش می‌کنم اگر زحمتی نیست و اذیت نمی‌شوی، زیارت عاشورا بخوان و با هم قرآن بالای سر بگیریم. من خیلی خوشحال شدم. حاج قاسم از من خواسته بود برایش زیارت عاشورا بخوانم و مراسم شب قدر را انجام دهم. این افتخار بسیار بزرگی برای من بود. گفتم: چشم. مجلس قبلی خیلی طول کشیده بود و خسته بودم، ولی با حاج قاسم رو به قبله نشستیم و شروع به خواندن زیارت عاشورا کردیم. حاج قاسم دوزانو نشست، پیشانی‌اش را به ضریح حضرت رقیه(س) چسباند. من در فاصله نیم متری او نشستم و شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا. بعد روضه حضرت زهرا(س) و روضه امیرالمؤمنین(ع) هم خواندم.

تا اینکه در مراسم تودیع سردار قاآنی، سردار حجازی، جانشین فرماندهی سپاه قدس، مطالبی درباره حاج قاسم در ماه‌های آخر حیات پربرکتش تعریف کرد که من را به یاد آن خاطره انداخت. آقای حجازی گفت: به حاج قاسم گفتم در این وضعیت که اوضاع منطقه آشفته است، به عراق نرو. او در جواب، از من خواست دعا کنم که شهید شود. گفتم: ان‌شاءالله ۱۲۰ سال دیگر. گفت: نه الآن باید یک خون ریخته شود. ظاهرا ابو مهدی هم به او گفته بود که مدتی صبر کند، اما حاج قاسم مثل کسی که بی‌تاب رسیدن به چیزی است، گفته بود که من به طرف مقتلم می‌روم.

■ فاطمیه سال بعد، من نیستم

به دوستانش در فاطمیه کرمان هم گفته بود: فاطمیه سال بعد با امسال فرق دارد. پرسیده بودند: چه فرقی دارد؟ جواب داده بود: ایام فاطمیه سال بعد، من نیستم.

حرف اصلی در مورد حاج قاسم را رهبر انقلاب در سخنرانی‌شان گفتند. ویژگی‌هایی که رهبر معظم انقلاب به آن اشاره کردند، من هم تکرار می‌کنم: افتادگی، تواضع، شجاعت، توجه به معنویات و تبعیت از ولایت، راز محبوبیت و ماندگاری او بود.

■ هیچ‌گاه ارتباطش با شهدا قطع نشد

ارتباطش با خانواده و فرزندان شهدا روز به روز بیشتر می‌شد. اگر فرزند شهیدی با او تماس می‌گرفت و به او می‌گفت به خانه ما بیا، اگر در یک روستای دورافتاده هم بود، می‌رفت. هنگام گرفتاری مردم در کنار آنها بود. همه دیدند که در حادثه سیل خوزستان با کمال تواضع بین مردم عرب‌زبان رفت و با آنها درد دل کرد. به همه هم سفارش می‌کرد که به مردم آسیب‌دیده کمک کنند. تواضع حاج قاسم مثال زدنی بود.

■ مهربانی با اقشار مختلف

خصوصیت دیگر حاج قاسم که سبب محبوبیتش شده بود، این بود که بین مردم خط‌کشی نمی‌کرد. هرچقدر در برابر دشمنان خشن و قاطع بود، با مردم مهربان بود. می‌گفت: نگویید این بی‌حجاب است و از ما نیست، یا این دشمن ماست. می‌گفت همه این جوان‌ها، بچه‌های ما هستند و باید از آنها حمایت کنیم.

مرتضی شاه‌کرم در گپ و گفتی با «ایران» مطرح کرد

خاطراتی کمتر شنیده شده از سردار

زینب مرتضایی فرد
خبرنگار

آیا نمایشنامه فقط تماشا کردنی است؟ راستش نه. شاید اول کار به نظر بیاید که نمی‌شود از خواندن این قالب لذت چندانی برد، اما کافی است که فقط کمی با فضای فیلمنامه وارش انس بگیرید. آن وقت خواهید دید که نمایشنامه‌ها راحتی روی کاغذ هم می‌شود به تماشا نشست! عمده‌ترین تفاوت ساختار نمایشنامه با داستان همین جاست. ما عموماً داستان را می‌خوانیم و بسته به کم و کیف توصیفات نویسنده وارد آن فضا می‌شویم، اما نمایشنامه را انگار باید خواه‌ناخواه از همان ابتدا تا انتها در ذهن‌مان روی صحنه ببریم. اینجا هیچ توصیف و تشریحی در کار نیست. تمام ماجرا صریح و سرراست در زنجیره گفت‌وگوها، دیالوگ به دیالوگ پیش می‌رود و صحنه گاهی عوض می‌شود. همین و بس. این موضوع سرعت خوانش را بالا می‌برد و تجربه‌ای متفاوت با داستان‌خوانی را رقم می‌زند. مثل همین کتاب «من قاسم سلیمانی‌ام» مرتضی شاه‌کرم که خواسته گوشه‌ای از کارهای زمین مانده را به دوش بگیرد و برای گروه‌های نمایشی سراسر کشور تولید محتوا کند. «من قاسم سلیمانی‌ام» مجموعه‌ای از پنج نمایشنامه نوشته مرتضی شاه‌کرم است که نشر سوره مهر به چاپ رسانده است. این مجموعه که برای آشنایی بیشتر مخاطبان با منش و معرفت یاران و سربازان شهید قاسم سلیمانی نوشته شده است، نمایشنامه‌هایی مناسب با اجرای خیابانی هستند. شاه‌کرم ۱۵ سال است که حرفه‌ای به کار نوشتن مشغول است. از او پیش از این چندین نمایشنامه با نام‌های «عندالمطالبه»، «سانتی‌متر» و... به چاپ رسیده است. با این نمایشنامه‌نویس درباره مجموعه «من قاسم سلیمانی‌ام» و چند و چون نگارش آن گفت‌وگویی انجام دادیم که در ادامه می‌خوانید.

■ چه شد که تصمیم به نوشتن این مجموعه گرفتید؟

به پیشنهاد کورش زارعی قرار شد نمایشنامه‌ای بنویسم درباره لشکر ۴۱ ثارالله که شهید قاسم سلیمانی پایه‌گذار و فرمانده آن بود. لشکری بسیار تأثیرگذار در اتفاقات جنگ. برای تحقیقات محلی و پژوهش در این‌باره به کرمان رفتم. البته این پروژه برای زمانی بود که هنوز ایشان به شهادت نرسیده بودند. در تحقیقات محلی که انجام شد و ساعت‌ها گفت‌وگو با رفیق، همشهری، همرزم و... حاج قاسم سلیمانی به خاطراتی رسیدم که کمتر بازگو شده بودند. در نهایت از شهید سلیمانی به شناختی رسیدم و برایم این دغدغه به وجود آمد که خاطرات لشکر ۴۱ را بنویسم. برگشتم تهران و ماحصل آن سفر شد نوشتن نمایشنامه‌ای با عنوان «مثل ماهی در خاک» که روایت یکی از گردان‌های لشکر ۴۱ ثارالله بود؛ گردان غواص در عملیات‌های مختلف به خط شکن معروف بودند. نمایشنامه «مثل ماهی در خاک» در کرمان اجرا شد و با استقبال گسترده‌ای مواجه شد. چون من خودم هم در اجرا بودم بازخورد اجرا را از زبان دوستان، فرماندهان و خانواده‌های شهدا گرفتم و با آنها گپ زدم. این صحبت‌ها مرا به شناخت دقیق‌تری از سردار رساند و بعد از شهادت ایشان به پیشنهاد آقای زارعی تصمیم گرفتم مجموعه‌ای از قصه‌هایی که از حاج قاسم می‌دانم را به نمایشنامه تبدیل کنم.

■ این نمایشنامه‌ها بیشتر برای اجرای خیابانی است، چرا این بستر را انتخاب کردید؟

تصمیم گرفتم خاطرات را در قالب نمایشنامه‌های محیطی و خیابانی به چاپ برسانم که سندی باشد برای بچه‌های تئاتر شهرستان که بتوانند این نمایش‌ها را کار کنند و نقش حاج قاسم و شخصیت ایشان را به مردم شهرستان‌های خودشان معرفی کنند. هدفم هم بچه‌های دور از تهران بود. چون معمولاً این بچه‌ها ضعیف‌ترند و دسترسی به آثار نمایشی برایشان کمتر است. سعی کردم در نگارش این نمایشنامه‌ها خاطراتی را بنویسم که به سادگی قابل اجرا کردن باشند و نیاز به ابزار خاصی نداشته باشند و گروه‌های جوان بتوانند به سادگی و با کمترین امکانات و بیشترین بهره‌وری نمایش‌ها را اجرا کنند.

■ درباره قصه‌های «من قاسم سلیمانی‌ام» بگویید؟

این مجموعه ۵ نمایشنامه کوتاه دارد که به چاپ دوم رسیده و تعداد زیادی اجرا رفته است؛ حدود ۷۰ گروه تئاتری کشور در شهرستان‌ها و جشنواره‌های مختلف نمایش‌ها را کار کرده‌اند. «مهندس مین» قصه یکی از سربازان حاج‌قاسم است که با اینکه در آن دوره ۵ زبان دنیا را حرف می‌زند و همه او را به‌عنوان مهندس می‌شناسند اصرار فراوان دارد در گروه بچه‌های خط شکن کار کند. ماجرا چالش بین سردار و این سرباز برای عضویت در این گردان است. ایثار و از خودگذشتگی مهندس تا جایی است که بعد از اسارت توسط دشمن، سر از تنش جدا می‌کنند. «مفقود دوم» مادری است که دو فرزندش که از سربازان حاج‌قاسم بودند، مفقود می‌شوند. حتی مزار پسر این مادر هم به اشتباهی تحویل کسی دیگر می‌شود. این نمایش چالش ایشان است برای خبر دادن به این مادر. «سرباز سردار» ماجرای دو نفر از فرماندهان گردان‌های لشکر ۴۱ ثارالله است که سردار ارادت خاصی به این دو داشته است و ما اتفاقات بین این دو نفر را از نگاه حاج قاسم در جنگ بررسی می‌کنیم. «کاخ ریاست جمهوری» قصه نجات و ایده‌ای است که حاج قاسم در کاخ بشار اسد و آخرین لحظه‌ها مطرح می‌کند.

«من قاسم سلیمانی‌ام» نیز قصه گروه تئاتری است که نمایشی دارند با عنوان شخصیت حاج قاسم سلیمانی و یکی از یاران نزدیک به‌نام احمد امینی و شخصیت عماد مغنیه و نوع رابطه با حاج قاسم سلیمانی را روایت می‌کند.

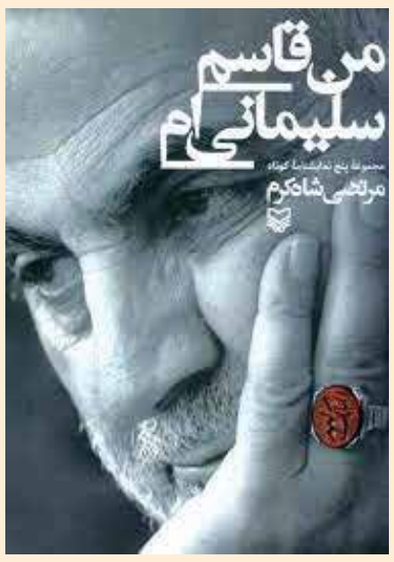

■ آیا نمایش‌ها منطبق بر افراد حقیقی‌اند؟

نمایشنامه اول علاوه بر راوی چهار شخصیت دارد و با محوریت یکی از سربازان خاص حاج‌قاسم در سال‌های دفاع مقدس، یعنی شهید عباسعلی فتاحی نوشته شده است. عباسعلی در اوج جوانی به شش زبان زنده دنیا تسلط داشت و در آمادگی جسمانی هم با توجه به رزمی‌کار بودنش نمره بسیار بالایی می‌گرفت. او تک‌فرزند خانواده بود و با این حال زمانی که وارد لشکر ۴۱ شد، مستقیم به خطرناک‌ترین بخش تیپ پا گذاشت: گردان تخریب! از آنجا کم کم به مهندس مین معروف شد و در نهایت سرنوشتی روضه‌وار و تکان‌دهنده برایش رقم خورد.

■ آیا متن ناظر بر جلوه‌های خاصی می‌باشد؟

مفقود دوم درباره رشادت‌های دو برادر کرمانی است. قصه به زمانی برمی‌گردد که بچه‌های کرمان و هرمزگان و سیستان و بلوچستان تازه قرار بود در یک تیپ مستقل به‌نام لشکر ۴۱ ثارالله سازماندهی شوند. حاج‌قاسم شد فرمانده لشکر و این دو برادر که سر نوبت جبهه رفتن با هم مدام بحث داشتند، شدند دوتا از پایه رکاب‌ترین نیروهای فرمانده.

■ روایت گری در متن بسیار پررنگ است، آیا این موضوع عمدی است؟

در نمایشنامه «سرباز سردار» در سه بخش مجزا به منش حاج‌قاسم و نیروهایش می‌پردازد و هدف اصلی‌اش بررسی بعضی ابعاد شخصیتی شهید سلیمانی است. سه تا بازیگر دارد که هر کدام یک قصه از سردار دل‌ها را روایت می‌کنند. اینجا تماشاگر در اجرای نمایش مشارکت مستقیم دارد. بازیگرها سؤالاتی می‌پرسند و تماشاگرها قرار است جواب آنها را در آستین‌شان داشته باشند تا با مشارکت هم قصه را جلو ببرند.

قصه اول در مورد شهید حسین یوسف‌اللهی است. همان نوجوان عارفی که حالا و برای همیشه در گلزار شهدای کرمان همسایه سردار قاسم سلیمانی است. قصه دوم برشی مختصر از جنگ پیشمرگ‌های کرد با داعش است. اربیل در حال سقوط است و صدای پای داعش پشت دیوارهای شهر به گوش می‌رسد. هیچ کس هم از غرب و شرق عالم قصد ندارد به داد مسعود بارزانی و اقلیم کردستان برسد. زمزمه فرار بین نیروهای کرد در حال انتشار است، تا اینکه تماس بارزانی با ایران و قول مردانه حاج قاسم ورق را برمی‌گرداند.

پرده سوم این نمایش هم در خانه عماد مغنیه در بیروت رقم می‌خورد. او به تازگی شهید شده و حاج‌قاسم به دیدار دخترش، زینب مغنیه رفته است. دختری صبور که مثل خیلی از فرزندان شهدا ایشان را عمو صدا می‌کند.

■ یکی از نمایش‌ها اشاره به موضوعی دارد که از جمله ناگفته‌های جنگ با داعش است موضوع چه بوده؟

نمایشنامه چهارم از روزهای غم آلوده و غریبی می‌گوید که پایتخت سوریه در یک قدمی سقوط ایستاده بود. آن ایام اوضاع به شکلی پیش می‌رفت که داعش تا نزدیکی کاخ ریاست‌جمهوری جلو آمده بود و در دولت و ارتش سوریه خیانت، عدم اعتماد و ترس بیداد می‌کرد. در چنین شرایطی بود که جبهه مقاومت به‌دنبال تکیه گاهی محکم در آخرین سنگرهای باقی مانده دمشق می‌گشت؛ چه تکیه‌گاهی محکم‌تر از شانه‌های استوار حاج‌قاسم؟ او شخصاً با جمع معدودی از یارانش به دمشق رفت، وارد کاخ ریاست‌جمهوری شد و سکان کشتی را در یکی از طوفانی‌ترین برهه‌های تاریخ به دست گرفت. حالا دیگر خودتان باید بخوانید و ببینید که آن روز وقتی مهم‌ترین اعضای کابینه بشار اسد از طریق غذا مسموم شدند و پزشک‌ها هم دست‌شان به جایی بند نبود، بروبچه‌های حاج قاسم چطور ناممکن‌ها را برای پیروزی ممکن کردند.

■ ...و اما ماجرای غواصان لشکر در این اثر به چه‌نحوی منعکس شده است؟

نمایشنامه پنجم قرار است دست ما را بگیرد و برود سراغ بچه‌های گردان ۴۱۰ لشکر ۴۱، گردان غواص‌ها. رزمنده‌هایی که با تمرین‌های کمرشکن آماده مهیب‌ترین روزهای نبرد می‌شدند. صبح‌ها به آب می‌زدند و غروب برمی‌گشتند. اکثر بچه‌های این گردان خط‌شکن کرمانی بودند و فرمانده‌شان، علی عابدینی، یکی از نیروهای خیلی خاص و نخبه لشکر بود. اما عابدینی در حین عملیات والفجر ۳ به‌شدت از ناحیه شکم مجروح و روانه بیمارستان می‌شود. بعد از او حاج‌قاسم با انتخابی هوشمندانه و دقیق، احمد امینی رفیق شفیق عابدینی را به‌عنوان فرمانده گردان غواص برمی‌گزیند. کسی که بین دوندگی‌هایش هرچند روز یک‌بار، دقایقی از فرط بی‌خوابی بیهوش می‌شود و وقتی به‌هوش می‌آید دوباره بی‌وقفه کارهایش را از سر می‌گیرد!

اینجا هم مثل دو نمایشنامه اولی، محور قصه سربازان حاج‌قاسم‌اند. نویسنده با دست گذاشتن روی گوشه‌هایی از زندگی نیروهای خالص و مخلص او، رسم و مرام قهرمان‌ها را به مخاطبش یادآوری می‌کند. مرامی که اگر نباشد، آدمی حتی از هزار فرسنگی رؤیای «قاسم سلیمانی شدن» هم نمی‌تواند رد بشود. برای نزدیک شدن به ساحت او و پا جای پایش گذاشتن، باید راه و رسمش را شناخت و برای شناختن راه و رسم خودش، باید دور و بر تک‌تک نیروهای عزیزش هم گشت و از احوال شان پروانگی یاد گرفت.

نگاه

■ آقای نویسنده

کتاب «من قاسم سلیمانی‌ام» مجموعه‌ای جمع‌وجور شامل پنج نمایشنامه کوتاه است: «مهندس مین»، «مفقود دوم»، «سرباز سردار»، «کاخ ریاست جمهوری» و «من قاسم سلیمانی‌ام» که بولد شده و به‌عنوان اسم کتاب روی جلد نشسته است. مؤلف دهه شصتی کتاب، مرتضی شاه‌کرم نویسنده، کارگردان، طراح صحنه و بازیگر تئاتر، تلویزیون و سینماست. او اصالتاً خرمشهری است و در دانشگاه در رشته کارگردانی تحصیل کرده است. کارنامه شاه‌کرم در حوزه تألیف کتاب هم مانند حوزه تئاتر و فیلم و سریال پربار است. کتاب‌هایی مثل «گندم»، «برونسی»، «سانتی‌متر»، «آقای قاضی صدایم را نمی‌شنوی» و... از جمله آثار مکتوب او و سینمایی «شب واقعه» و «اینجا خانه من است» و سریال «نجلا» از تجربه‌های بازیگری اوست.